

استاد امیری فیروز کوهی

بقیه از شماره قبل

درددلی چند . درباب تغییر خط و شعر و هنرهای دیگر

باور کنید که من همیشه دلم می‌لرزد که مبادا خدای نخواستہ خوانندگان استاد و زحمت کشیده و درست مانده ما . امثال عبدالوهاب شهیدی (اگر مثلی داشته باشند) به این آفت قرن یعنی مرض اختراع و نوآوری هنری (که گریبان اغلب خوانندگان پیر و قدیمی ما را هم گرفته است) گرفتار شوند و دست آلوده این بلای عمومی دامن هنرآنان را هم بگیرد، گرچه همانطور که گفتم آن کس که حقیقۀ هنر واقعی و بدست آمده از راه صحیح و علم کامل دارد، از تذبذب و دودلی و تأثیر باطل و ناحق بقدرت مناعت علمی و اتکاء بحق مصون خواهد ماند، هر چند که موسیقی مطلق و غیر مفید شعر، خود بخود لذت بخش و مؤثر در طبع است، و این اثر آهنگ است که آدمی را به عواطف رقیق و احساسات لطیف متأثر می‌سازد نه شعر آن، همچنانکه یک آواز دلکش یا ترانه موزون (با دلی دلی و جانم جانم) نیز در طبایع حساس و موسیقی شناس خوش آیند و ملائم بذوق است، و یا یک ساز تنها با نواختن آواز یا تصنیفی بدون شعر، اثر خود را در روح شنونده باقی می‌گذارد، و در این مرحله هنر شعر، خاصه شعر تصنیف تنها در ضبط آهنگ و انتقال آن از طریق الفاظ ب دیگران است .

با اینهمه و با اینکه تأثیر الحان در نفس ابداً محتاج شعر نیست، اما شعر یک تصنیف یا غزل یک آواز، نباید چندان رکیک و ناپسند باشد که شنونده را بشدت

رکاکت و زشتی خود از توجه باصل آهنک منصرف کند و همه حواس او را به تعجب از بدی و سخافت خود فراگیرد. البته هرگاه دستکاه و آواز یا ترانه و تصنیفی با اشعار همسنگ و معادل خود بزبایی و رسایی هم آهنک شد، آنوقت است که جلوه جمالش بیشتر و تأثیرش در نفوس اهل فن چند برابر خواهد بود، اینکه گفتم اهل فن از آن جهت است که ادراک لذت از موسیقی هم درست مانند شعر، مقول بشدت و ضعف و کمی و زیادی و یا اصلاً رد و قبول است. و تأثر بسیار و واقعی از آن مخصوص طبایع حساس و رقیق و دل‌های نازک و پراز ذوق و لطافت است، و هستند کسانی که در عین سلامت و شادابی و جوانی و نوخیزی، فقط از موسیقی نوایی موزون و صدایی دگرگون میشوند و ابداً تحت تأثیر لطائف و انقلاب احوال واقع نمیکردند، حتی بعض دیگر احساس تنفر و ابراز بی‌حوصلگی هم می‌نمایند. و عجیب‌تر اینکه از این سنخ مردم در بین شعراء هم که علی‌الاصول باید دارای رقت و عواطف و احساس تأثر و ادراک زیبایی‌های بیش از دیگران باشند پیدا شده و می‌شوند، تا چه رسد با افراد عادی و کم ذوق.

خود من بسیاری از شعراء عاشق‌پیشه متظاهر به لطافت طبع را دیده و می‌بینم که نه تنها از هیچ نوع ساز و آوازی تغییر حال نمی‌یابند، بلکه اظهار تنفر و دل‌تنگی هم از آن میکنند، این نقیصه عجیب‌تر از آن نیست که عده‌ی از شعراء و موسیقی‌دانان ما و دیگران مردمی بوده‌اند شقی و قسی‌القلب، در عداد آدم‌کشان و خونخواران تاریخ و مع‌ذلك دارای اشعاری لطیف و عاشقانه و آثاری مشهور و جاودانه، و اینها همه از اسرار نفس و عجائب طبع ناشناخته آدمی است که تا ابد در پیچ و خم این اضداد نتواند حکمی کلی و قیاسی مطرد در شناخت حقیقی خود و دیگران بدست داشته باشد.

این‌را هم بگویم که امروز (باز به تقلید از اروپا و آمریکا و سیاه پوستان هر دو جا) نه تنها در موسیقی جاز که برای خود و در حدی معین چیزی است مورد حاجت

جوانان و ضروری اجتماعات و جوش و خروش مردمان و لازم و غیر قابل نفی، حتی در موسیقی سنگین نیز اندک اندک آهنگ و هوا (که غرض اصلی از هر نوع موسیقی بی همان است) جای خود را بحرف زدن ممتد و پشت سرهم با ادا و اطوار مجنونانه و شعرهای بحر طویل مانند مسخره و مکالمات شهوی و شرح احوال و اوضاع خصوصی و کامیابی شخصی با عامیانه ترین الفاظ و مهوع ترین ترکیبات محاوره داده است، بدون اینکه اصلاً آهنگی داشته و اثری از موسیقی گذاشته باشد. الا اینکه رکیک ترین کلمات بازاری را با خشن ترین و مهیب ترین اصوات جنگلی از میان مشتبی ریش و پشم و بالا و پایین رفتن عینک های ذره بینی چشم و هیاهوی آلانی وحشت آورتر از دهل جنگ باید شنید و بجای تلطیف روح به آرامش و سکون، تحریک اعصاب به سرسام و جنون کرد، و تازه از ترس نسبت کهنگی و عقب ماندگی و عیب ناهم آهنگی با زندگی مدرن، مشتبی هم تحسین و (ماشاء الله) نثار کرد.

امروز این بی ملاکی و بی انضباطی و برداشتن حد و سامان از همه چیز، و ابتلای عامه مردم به مرض ساری و مسری و جویبی و نوآوری (و بی شهادتی و ریاکاری در بعض دیگر) سبب شده است که هر کسی از افراد مردم، از طفل مراق گرفته تا پیر منافق خود را در شناخت و مداخله در هر هنری از هنرها و احیاناً بسیاری از علوم مانند علم دین و اصول و فروع آن، صاحب نظر و قنوی بداند و مدام بگوید «بعقیده من چنین، بعقیده من چنان و آن دیگری بگوید خیر، بعقیده من نه این است و نه آن، در جایی که همین حضرات اگر سماور منزیشان خراب شود ناچار به سماورسازی هر چه خبره تر مراجعه میکنند و تعمیر و مرمت آنرا با پرداخت پول و صرف وقت از او خواستار میشوند. اما در موارد فوق ابداً حاضر نیستند رجوع به اهل فن و فردی زحمت کشیده و کار کرده نمایند و از او بخواهند که حاصل یک عمر کوشش و تخصص خود را مجاناً و بلاعوض در اختیار ایشان بگذارد، و نمیدانند که حکم کردن و (بعقیده من گفتن)

در هر علم و فن و هنر و صنعتی (ولو حمالی درست) متوقف بر مقدماتی است که تحصیل آنها خلق الساعه نیست و سالها رنج و مشقت و زحمت و مرارت لازم است تا کسی به تمام دقائق و ریزه کاریهای علم و فنی با دقت نظر و رقت فکر احاطه پیدا کند، و آنگاه حق داشته باشد بگوید (باعتماد من) آنها با احترام به اعتقاد و نظر و اجتهاد و فتوای صاحب نظرانی مانند خود، از همین نوآوریهای فردی است که امروز هر هنری به تعداد نفوس بلکه انفاس همه مردم تعریفات گوناگون و متضاد پیدا کرده و آنها هم تناقض و تضاد، مرد و زن و پیر و جوان را بجان هم انداخته است، و اساتید نو را نیز با آن نوشته‌های عجیب و غریب و «ایمازهای چند شکلی از طریق اتمسفر عاطفی و تشکل عینی شعر» میدان دار معرکه ساخته (۱).

نقاشی مدرن ما

در باب نقاشی (بنا بحکم اساتید فن و صاحب نظرانی امثال استاد بزرگ مرحوم آقا میرزا اسمعیل آشتیانی رحمه الله علیه) و نیز عقل سالم و چشم بینا و عدم تأثر از چشم‌بندی غرب و شعبده قرن، همینقدر کافی است بگوییم که اروپاییان زیرک و زرنگ و مستعمران فکر و اندیشه و ذوق و سلیقه مردم و ما که مقلدان بلا شرط آنانیم، اصلاً موضوع نقاشی را از موضوع و محل چندین صد ساله خود بجای دیگری برده

و از مقوله حقیقی خودش که نقش اشیای خارجی و تصویر طبیعت و متعلقات آن بود، بمقوله فلسفه و تفکر و تخیلات شعری انتقال داده‌ایم، یعنی می‌خواهیم ادراکات فسانای و تصورات خیالی خود را که تا بحال ظرفی و محلی جز شعر و نثر یا تفکر و فلسفه نداشته‌است، در چارچوب پرده و کاغذ و آب و رنگ نقاشی نشان دهیم، و با اصطلاح تقلیدی نوآوران (امپرسیون) خود را از فکر و اندیشه خود بفکر و اندیشه دیگران

منتقل نماییم و اغلب آنها را بحالتی از بهت و حیرت دچار کنیم تا هر چه را که خودشان خواستند یا توانستند از آن انتزاع نمایند، و چیزی از تصویر، تصور کنند که اصلاً مراد نقاش نیست.

تازه همان امپرسیون را نقاش از راه زبان (آنها با مغالطه های عجیب و سفسطه های پیچیده در عباراتی نیمه فارسی و نیمه فرنگی با کومک (زست ها و اداهای معنونا نه و تعبیرات و کنایات شعر نو آبانه) بگوش بیننده متحیر فرورکند، و آن بیچاره همه آن معنیات و مجهولات را با تصویری از آن ادا و اطوارها در ذهن پریشیده خود، بچشم خویش منتقل نماید و بان ظاهر بین حیرت زده بفرماند که آنچه را می بیند چیزی جز غلط باصره نیست، و حقیقت آن است که استاد نقاش میفرماید نه آنچه که چشم می بیند، فی المثل اگر به عیان و وضوح به بیند که این پرده نقاشی بازحمت تنگ و گشاد کردن حدقه و وساطت و پادرمیانی اوهام و خیالات، شکلی شبیه به (سرااغ) است، یا انسان عجیب الخلقه بی با چهار چشم و هفت سر، نباید مشاهده خود را بعقل و عقل آنرا منتقل بزبان کند و حقیقت مشاهده و دریافت خود را با استاد بگوید، بلکه باید دوباره گوش خود را واسطه قرار دهد تا از استاد بشنود که میگوید، «ای شیفته هنر این تصور و (امپرسیون) من از معشوقه خودم است مبادا بکوفت آنرا با کس دیگر یا چیز دیگری اشتباه کنی!

مر بوط بصفحه ماقبل

۱- گمان نکنید که این عبارات معنی گونه ساخته و پرداخته بنده است. بلکه قسمتی از نوشته یکی از همین اساتید است که در مجله بی از مجلات هفتگی بجا رسیده و تمامی آن چنین است، و ... شعرش دارد اتمسفر پیدا میکند. ولی شکل. شکل. شکل دریک ایماژ تشکل که بچند ایماژ متشکل. از طریق اتمسفر عاطفی شعر نزدیک شده باشد، بوجود نمی-آید، شکل از شکل ایماژها با هم بصورتی عینی، فنی، واقعی بوجود می آید.

آن بیچاره هم از آنجا که نه معلومات کامل دارد و نه شهادت مقابله با باطل ، ناچار از بیم تهمت عقب ماندگی از معلومات مدرن و بی بهره گی از شجاعت سنت شکنی ! و مرغوبیت ذهن و اندیشه با احتمال نقصی در خود و کمالی در استاد ، مجبور است سری به تصدیق یا گیس و ریشی به تشویق بجنابد و کم کم آن مزخرفات و اوهام و چشم بندی استاد را بطبع خود بقبولاند ! ... و حال آنکه اولاً آنچه که (امپرسیون) کسی را به دیگری انتقال می دهد ، زبان و ادبیات یا اشارات و انفعالات است نه خطوط و نقوش و آب و رنگ آنهم چندشکل درهم و مبهم که به تشبیه و تقریب و توهمات عجیب و غریب در نظر و ذهن هر کس بشکلی جلوه گر می شود که بیشتر اوقات درست در طرف نقیض واقعیت یا ضد اندیشه دیگری قرار دارد ...

و ثانیاً هر دیوانه و هذیان گویی هم برای خود امپرسیون و احساس و تصویری دارد که شاید در صدد تفهیم بدیگران نیز بوده باشد . اما چون نه سلامت عقل و نه اعتدال ادراک دارد ، آن امپرسیون ، درهم و آشفته و مایه مسخره عقلاء (البته عقلای غیر مرغوب) و صاحبان اندیشه مهتدل خواهد بود ، وانگهی ، امپرسیون آدم عاقل نیز وقتی قابل فهم و توجه دیگران است ، که با زبان رائج ساده یا تشبیهات و مجازات عاقلانه گفته و بدیگری القاء شود ، تا آن دیگری هم بنا باشترک در عقلیات و عواطف و دریافت حقائق خارج و امور تجربی و امثال اینها چیزی از آن بفهمد ، و با امپرسیون وجدانی خود یا شنیده ها و مسموعات از دیگران تطبیق دهد و ادراک تأثر و انفعال نماید ، و گرنه چنان امپرسیونی فردی و شخصی و علیل و نادریست باعجز از تفهیم بغیر ، مثل امپرسیون آدم دیوانه ، در محدوده اندیشه یا گفته خود وی باقی می ماند ، و حتی دیوانه بی مثل خودش هم چیزی از آن نمی فهمد ، زیرا خود آن دیوانه هم ناخود آگاه مزخرفی گفته یا چیزی ساخته و کاری خنده آور یا گریه آور انجام داده که خودش هم نفهمیده و ندانسته است که چه کرده و چه گفته ...

با اینهمه در این بهم ریختگی قواعد و آشفتگی ضوابط در کار هر هنری بموازات شعر نو، نباید در نقاشی هم منکر این حسن آن شد که باعتبار اختلاف در امپرسیون ها و این که هر کس مکلف است از یک قطعه شعر یا اثر و یک پرده نقاشی با امپرسیون خود چیزی دستگیرش شود، دیگر زحمت مطابقت نقاشی با یک شیئی خارج و سعی در حفظ تمام دقائق و لطائف طبیعی هنری و انطباق آن با حقیقت و واقعیت، ازدوش استاد نقاش برداشته شده و این مهم در عهده خود بیننده است که آنرا با امپرسیون خویش به هر چیز که خواست خود او است تشبیه و تعبیر کند و یا فرمایش استاد را بهر نوعی که مراد و منظور ایشان است قبول نماید و قول او را که مثلا میگوید، «من در این پرده با چنین آب و رنگی میخواهم بگویم که نسبت به هنر خود بسیار صدیق و صمیمی هستم» بجان و دل به پذیرد و حق نداشته باشد یا جرأت نکند با استاد بگوید که ای استاد نقاد، شعر میگویدی یا نقاشی میکنی . . . و باز شکر خدا را که این هنر هم از انحصار عده پی که مردم برای آنها خصوصیت و امتیازی قائل بودند بدر آمد و چنان شد که هر کس که دلش بخواهد میتواند هنر نقاشی را هم به هنرهای شاعری و نویسندگی و موسیقی خود یکجا و یکزمان اضافه کند و از دولت سر امپرسیون و نوآوری یعنی اکسیر و کیمیاى قرن ما، بی هیچ زحمت و مدتی فیلسوف و نقاشی گردن فراز و شاعر و هنرمندی گیسو دراز از کار در آید .

این حضرات بنا بشور و شوق جوانی و خود خواهی و خود پسندی ، همین که دانستند در این هنرها برای انسان کمالی است و آن کمال نیز مایه سر بلندی و افتخار و گاهی موجب مال و منال بی شمار، دیگک طمع و کاسه هوسشان بجوش آمد، و چون دیدند که هر گاه بخواهند به یک صدم از علم و دانش و ادب و هنر پیشینیان درس خوانده و زحمت کشیده خود برسند، (گذشته از استعداد ذاتی و بخش خدادادی که یا اصلا سهمی از آن ندارند و یا اگر هم دارند بسیاری جزئی و ضعیفش را) سالها تحصیل مقدمات

و خواندن و آموختن و مدت‌ها مشق و ممارست و درد سر کشیدن لازم است، در حالی که اینها نه استعداد کافی در علم و هنر دارند (آخر بنا نیست که همهٔ مردم چنین استعدادی داشته باشند و اگر می‌داشتند دیگر هنری در کار نبود) و نه حوصلهٔ وافیه در تحمل آن زحمات، و تنها مایه بی‌بی که دارند هوس است و آرزوی بی‌جا این است که بناچار آمدند و منکر همه چیز از مقدمات و مبانی، حتی تفهیم و تفاهم عادی زبان و قواعد و قوانین بیان (۱) شدند، و در هنرهای غیر بیانی هم چشم روشن مردم را بچشم بندی فلسفه‌های خود بافته) و شعبده‌های فکری فلان خارجی و مرعوبیت و تسلیم محض در قبال همهٔ دعاوی آنها، از دیدن حقائق بستند، و در واقع چون دستشان به خرما می‌نخیل بلند بالا نرسید، از شدت غیظ و غضب ریشهٔ آنرا با تیشه زدند، و بوتهٔ حنظلی را که (دم دستشان) و دستیاب خورد و کلان بود نخل خرما خواندند، و هر کسی را که باین چشم بندی اعتراض کرد، کهنه پرست و متحجر خواندند و گفتند دامپرسیون ما که نوآوریم از خرما همین است و چشم شما کهنه بینان (و فسیل‌های هنری) هنوز خرما را خرما می‌بیند و الا سالها است که (رسالت تاریخی ما اینها را کهنه کرده و اکنون در صدد است که همهٔ موجودات کهن و کهنه رانو و تازه نماید)... (۲)

(نا تمام)

۱- درست نظیر آن مؤمنی که سواد عربی نداشت و با اینحال عربیهای آب نکشیده می‌نوشت و در قبال اعتراض اهل سواد می‌فرمود، ما بحکم رسالت زنجیر قواعد را از پای حروف و کلمات بیچاره که تا بحال مقید بصرف و نحو بودند برداشتیم.

۲- این لطیفه را هم در باب نقاشی مدرن بشنوید که یکی از اهل فن حکایت کرد و گفت، در شهر پاریس هنرمندی از همین هنرمندان خود ساخته و نوپرداخته از زن خود خواست که (بلوزی) برای او بیافد، همین که بلوز بافته و به پیکر استاد پوشانده شد، دیدند که يك آستین آن زمین را فرش میکند و آستین دیگر به نفرین دشمن استاد در حق دست‌نামبار کش، قطع شده و محاذی سینه مانده، تا فریاد استاد با اعتراض بلند شد که ای زن دستت بشکند با این چیز بافتنت. مجللهٔ هنرمند فرمود، دچه طو شد که هنر تو در نقاشی باید نشود ولی هنرمند در خیاطی کهنه بماند!